



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و هشتم





به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۲۵ گنج حضور

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

بر سر آنم که گر ز دست برآید

دست به کاری زخم که غصه سرآید

علت غم و غصه ما عملکرد من ذهنی و من قلبی است، من ذهنی مدام به گذشته می‌رود و دردهای گذشته و شکست‌ها و دشمنی‌ها و دیگر چیزها را برای خود و برای دیگران دوره می‌کند و این را جزوی از خود می‌داند و به عبارتی تعهد دارد که بدبختی و عیب‌بینی و دشمنی و اتفاقات گذشته را یادش بماند. از این طریق می‌خواهد هویتی برای خودش بسازد و ترحم و توجه از دیگران بگیرد، دیگران را دشمن جلوه می‌دهد و خودش را قربانی و خودش را با هویت قربانی توصیف می‌کند و توجیه می‌کند، در صورتی که اگر متوجه این روند شویم، گذشته را رها می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم و گذشته را پشت سر می‌گذاریم و رد می‌شویم و رها و سبک‌بار و شاد می‌شویم. شادی‌ای را تجربه می‌کنیم که بی‌سبب و بی‌دلیل و اصلی است و البته پایدار و بیست و چهار ساعته، پس تعهد به انداختن هویت گذشته و اتفاقات گذشته باشیم، هشیار و گوش به‌زنگ باشیم که اگر خواستیم قصه قربانی بودن و شکست‌ها را برای دیگران و خودمان بگوییم از این کار با پرهیز و درد هشیارانه رد شویم و دلمان را به خدا بسپاریم تا زندگی دلمان را روشن کند، به عبارتی جای شادی و آرامش و مهربانی را در ما کینه و نفرت و خشم و حسادت و گذشته پر کرده‌اند و باید برای شادی جا باز کنیم و این یعنی خالی بودن و صفر بودن تا بالن ما اوج بگیرد.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اُضداد

دیوِ چو بیرون رود فرشته درآید

خلوت دل ما از جنس بی‌نهایت است، از جنس زندگی و خداوند است، اما ما این خلوت را با چنگ زدن به دنیا پُر کردیم و خوب و بد این دنیا را در آن انبار کردیم و به این‌ها چسبیده‌ایم، به لذت‌ها و شهوات گذرا چسبیده‌ایم، به گذشته و دردها و اتفاقات چسبیده‌ایم، به خوب و بد کردن به زیبا و زشت به کم‌تر و بیشتر و به بد آمدن و خوش آمدن و به مقایسه و به مال و اشیا و انسان‌ها چسبیده‌ایم و در مرکز ریخته‌ایم و خلوت را مختل و آلوده کرده‌ایم، و اگر می‌خواهیم درونی زیبا و شاد و آرام داشته باشیم و جنس اصل باشیم، باید خانه‌تکانی کنیم و هرچه غیر از لحظه حال و پذیرش و انعطاف و گذشت است را شناسایی کنیم و با پرهیز آن را به زندگی بسپاریم تا از مرکز خارج شوند و این سبب زنده شدن عشق و آرامش و شادی بی‌سبب می‌شود. این نکته را متوجه باشیم که این شادی و آرامش خودجوش و طبیعی است و ربطی به سبب‌سازی و به ذهن رفتن و زور زدن ندارد و همه انسان‌ها و طبیعت این را دارا هستند و البته که ما با ساختن من‌ذهنی خواسته‌هایش و داشته‌هایش و دردهایش و تبدیل شدن به من‌توهمی و ذهنی این را از یاد بردیم. پس ما زندگی بیرونی که شامل اتفاقات مطلوب و نامطلوب است نیستیم، ما از جنس کل و خرد بی‌نهایت زندگی هستیم و وقتی این را درک کنیم دیگر خوب و بد بیرونی و این‌جهانی نمی‌تواند توکل و دست ما را از شادی بی‌سبب و آرامش و خلوت دل جدا کند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

صحبت حکامِ ظلمتِ شبِ یلداست

نور ز خورشید جوی بو که برآید



همنشینی و چسبیدن به چیزهایی که ما از آن‌ها زندگی می‌خواهیم و یا با آن‌ها ستیزه داریم و مقاومت می‌کنیم، از جنس آن می‌شویم و هشیاری حضور و نور و لحظه حال را به تاریکی و هشیاری جسمی و گذشته و آینده تبدیل می‌کنیم. ما با این روند گدای بیرون می‌شویم، در صورتی که اگر از این روند هشیار شویم و با تک‌تک سلول‌های خود زندگی عمیق و بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را در درون درک کنیم، دیگر دست‌گذاری و نگرانی و کنترل و حرص و طمع و خودنمایی و چسبیدن و انتظار کشیدن و پرسه زدن در افکار را کنار می‌گذاریم و سبک‌بال و رها و آرام و شاد می‌شویم، این را متوجه باشیم که انسان من‌ذهنی از اتفاقات و شکست و وضعیت‌های نامطلوب عبور می‌کند تا وقتی که بتواند اصل خود را شناسایی کند و فضا را در برابر هر چیز باز کند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

بر در اربابِ بی‌مروتِ دنیا

چند نشینی که خواجه کی به درآید

ما در این جهان بسیار بسیار نه می‌شنویم، بسیار از دست می‌دهیم، خیلی چیزها را به دست نمی‌آوریم، البته گاهی هم تا بالاترین مقام می‌رویم، اما چیزهای دیگری را از دست می‌دهیم، تا متوجه شویم با ذهن و خواسته‌های من‌ذهنی و نفس‌امرکننده و من‌قلبی نمی‌توان زنده به زندگی باشیم و نمی‌توانیم شادی و آرامش را گدایی کنیم. اگر این را متوجه شویم، در هر شرایط چه به ظاهر بالا و پولدار و هنرمند و چه به ظاهر پایین و معمولی و بی‌نام و نشان، در هر دو صورت به زندگی زنده و شاد بی‌سبب می‌شویم، زیرا صورت و ظاهر امور و داشتن و نداشتن نمی‌تواند عمق و ابدیت زندگی را توصیف کند و جنس اصل ما جنس بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و سکوت و عمقی بی‌نهایت است و این یعنی ما برای خودمان به تنهایی خیلی خیلی زیاد و دوست‌داشتنی و کافی هستیم.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

تَرکِ گدایی مکن که گنج بیابی

از نظر رهروی که در گذر آید

گدایی ما از جهان و چیزهای آفل به این خاطر است که ما زندگی و خرد بی‌نهایت و خدای درون را از یاد بردیم و فکر می‌کنیم با پُر کردن خود با دانش و مال و قدرت و شهرت و لذت می‌توانیم زنده شویم. اگر متوجه شویم، با تسلیم و تعظیم و کوچک کردن نفس و من‌تقلبی از زندگی عذرخواهی می‌کنیم تا روی ما کار کند و ما را زنده کند. از آن پس در برابر اتفاقات و وضعیت‌ها کوتاه می‌آییم و مهم و جدی و حقیقی را در خالی بودن و صفر بودن و تسلیم بودن می‌دانیم و این روند ما به هشیاری عمیق و بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و گنج حضور ما را زنده می‌کند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

صالح و طالح مَتاعِ خویش نمودند

تا که قبول افتد و که در نظر آید

برای زندگی کردن دو روش جلوی ما است: یکی حقیقی و یکی تقلبی، انتخاب با ما است تا پرهیز و تسلیم و شکر و خلوت و سکوت و آرامش و کافی بودن برای خود و پذیرش و صبر و شکر و فراوان‌بینی و بی‌نیازی را انتخاب کنیم و یا لذت‌های آفل و خشک‌کننده و شهوت‌رانی و حرص و طمع و تنفر و مقایسه و حسادت و کم‌بینی و ترس و نگرانی و اضطراب و چنگ انداختن به جهان. من هر دو راه را شناسایی کردم و دیگر نمی‌توانم و نمی‌خواهم راه کج و تلف‌کننده و غیر اصل را بروم. شادی بی‌سبب را به لذت‌های کوتاه‌مدت و آفل و خشک‌کننده داشتن را ترجیح می‌دهم و از زندگی بابت شناسایی من تقلبی و همین‌طور آشنایی با بزرگان و گنج حضور سپاس گزارم.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

بلبلِ عاشقِ تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و شاخِ گل به برآید

یک انسانی که تسلیم شود و متوجه شده باشد که نفس امرکننده و من‌ذهنی او را تلف می‌کند و مسیر اشتباه را نشان می‌دهد، توکل صد درصد به زندگی می‌کند و عاشقانه مطلوب و نامطلوب و اتفاقات بد و خوب را قضاوت نمی‌کند و ایمان صد درصد به خرد بی‌نهایت زندگی دارد و این روند او را زنده و باطراوت و آرام می‌کند و همین‌طور زنده به جنس اصل و حقیقی و خداگونه و عاشق.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

غفلتِ حافظ در این سراچه عجب نیست

هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

بزرگان و انسان‌های متعهد به خرد زندگی به این دنیا چنگ نمی‌زنند و امور و وضعیت‌ها و قدرت و شهرت و توجه‌طلبی برای آن‌ها معنی ندارد و معنی فقط شادی بی‌سبب است و مستی خداگونه‌ای که با تسلیم و شکر و رضایت و پذیرش دریافت می‌کنند، مستی حقیقی‌ای که ما را سرشار از نمی‌داند و عدم و عمق بی‌نهایت و نامحدودی می‌کند، پس خوشا به حال کسی که مست شادی بی‌سبب باشد و مستی‌های خمارکننده او را زندانی و محدود سنگین نکنند.

با سپاس از همه

علی از تهران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قدس را عشقت فزوده بالها

در حلقهٔ سودای تو، روحانیان را حالها

در لأحِبُّ الأَفلین، پاکی ز صورتها یقین

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثالها

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون

ماهت نخوانم ای فزون از ماهها و سالها

کسانی که از روی همانیدگی‌ها پریدند و مرکزشان را عدم کردند به سوی خدا در فضای یکتایی پرواز کردند، یعنی هر چیزی که ذهن نشان داد را به مرکز راه ندادند، زیرا دانستند چیزهایی که ذهن می‌گوید و نشان می‌دهد گذرا است و آفل که زندگی ندارند. پس مرکز چنین انسان‌هایی روحانی خالی است که خدا می‌آید و الهامات غیبی می‌رسد. هر انسانی یک آسمان است از جنس زندگی است، اما چون چیزی که ذهنش می‌گوید را به مرکزش راه می‌دهد، سرنگون است و درد دارد، زیرا با من‌ذهنی فکرهای پوسیده را تکرار کرده و عمل می‌کند. همهٔ اجسام در ماه و سالها از بین می‌روند، تنها خدائیت هست که می‌ماند و جاویدان است و ما هم از جنس خدا هستیم و جاویدان.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته

یک قطره خونی یافته از فضل این افضالها

ای سروران را تو سند، بشمار ما را ز آن عدد

دانی، سران را هم بود اندر تبع دنبالها

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی

با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مالها

این کوه همانیدگی‌هایم به واسطه فضاگشایی از تابش نور (عشقت) همانند کوه موسی منفجر شده. خدایا، از فضل دانش تو دانش پیدا کرده‌ام. از زمانی که متوجه شدم من از جنس من ذهنی نیستم، کوه همانیدگی‌ها متلاشی شد. با کشیدن درد هشیارانه و صبر و شکر خودم را به تو سپردم. تکیه‌گاهم شدی، خودم را به حساب آوردم، اجازه نمی‌دهی چیزی را به مرکزم بیاورم. همه ما از یک جنسیم، اما عده‌ای خودشان را من ذهنی پنداشتند و عده‌ای همچون مولانا چون خود را از جنس زندگی دانستند یعنی چیزی را به مرکز راه ندادند و از جنس اصل خود و با او (خدا) یکی شدند.

خدایا، از مواد شیمیایی یک جسم ساخته‌ای و از همین من ذهنی درست کرده‌ای که یک سرور است، مثل حضرت آدم پس همه ما سروریم و یک فرشته حسود که شیطان است، نگهبان ما قرار دادی. اگر از دیو من ذهنی (شیطان) پیروی کنیم، از هر جهات بلا می‌بینیم تا باز کشیده شویم به بی‌جهات. تو بلا می‌دهی تا از شیطان پیروی نکنیم، یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهیم. خدایا، آگاه شدم، به این درک رسیدم که اگر چیزی به مرکز راه دهیم، به



درد می‌رسم، پس چون درد نمی‌خواهم مراقب و ناظر ذهنم هستم تا مبادا چیزی به مرکزم بیاید. خدایا، تو من ذهنی‌ام را از رونق انداختی، متعلقات دنیوی را برایم بی‌ارزش کردی. خدایا، متوجه‌ام کردی به صد رسیدی نود هم هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آن کاو تو باشی بالِ او، ای رفعت و اجلالِ او

آن کاو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خال‌ها

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می‌زهد

صَرَافِ زر هم می‌نهد جو بر سرِ مثقال‌ها

فکری بدهست افعال‌ها، خاکی بدهست این مال‌ها

قالی بدهست این حال‌ها، حالی بدهست این قال‌ها

خدایا، شکر که مرا هم در حلقه عاشقان راه داده‌ای. خدایا، آرامشی که با تو دارم مثال‌زدنی نیست، گرچه هنوز باید روی خودم کار کنم. خدایا، شکر که آن دردهای مخرب و عذاب‌آور گذشته را در خودم نمی‌بینم. خدایا، از شکر عجزم وقتی چاروق ایازم را به یاد می‌آورم.

خدایا، گرچه هنوز من ذهنی‌ام به صفر نرسیده و بدترین خار جهان است، اما آگاه شدم که قادرم از خارِ من ذهنی به گلِ حضور تبدیل شوم. خدایا، امیدم تو هستی، می‌بینم روی خودم کار می‌کنم، یک قدم برمی‌دارم، تو صد قدم برمی‌داری.

فکرها را خداوند تولید می‌کند. همانندگی، من ذهنی فکر بود، خاک بود. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد فکر هستند. هر

چیزی که به مرکز راه می‌دهی مربوط به چیز بیرونی است که به مرکزت می‌آوری. این حالت حالِ من ذهنی است که قالی



بدهست، اما چیزی را به مرکزت نیاوری صنع خداوند از فضای گشوده شده می‌آید که فکرهای من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله

عشقی و سُکری با گله، آرام با زلزال‌ها

وارد دنیا شدیم خودمان را من ذهنی پنداشتیم و در پایان باید نسبت به من ذهنی بمیریم، باید اقرار کنیم از جنس من ذهنی نیستیم. زلزله ذهن باید فروبریزد. هر بی‌مرادی زلزله ذهن است. آیا زلزله را می‌پذیریم یا گله و شکایت می‌کنیم؟

باید شکر کنیم و شکایت نکنیم تا زلزله بیاید و برود، تا جسمی که به مرکز گذاشته‌ایم برداشته شود. شکر همراه با شکایت از من ذهنی است، یعنی مرتب زلزله می‌آید تو نباید بگویی چند بار شکر کردم، این بار شکایت می‌کنم، نه اجازه بده، هر بار زلزله‌ای آمد حتی مرتب زلزله آمد تو صبر و شکر کن تا کاملاً به آرامش برسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

توقیعِ شمس آمد شَفَق، طُغرای دولت عشقِ حق

فالِ وصالِ آرَد سَبَق، کان عشق زد این فال‌ها

از «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» اقبالِ درویشانِ بین

چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها



خداوند آمده امضا زده، یعنی هشیاری جسمی (من ذهنی) یک امضا است، یعنی پشت من ذهنی، پشت فکرها من خداوند هستم که شما انسانها اشرف مخلوقات هستید، قادرید از من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل شوید. اگر سبقت بگیرید، یعنی از من ذهنی پیشی بگیرید، نسبت به من ذهنی صفر شوید، یعنی آفلین را به مرکزتان راه ندهید، این فال و اقبال و خوشبختی را زندگی برایمان خواسته به واسطه فضاگشایی. اگر آفلین را به مرکز راه ندهیم، پس از مدتی به خدا زنده می شویم، این رحمت خداوند به ما انسانها است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

عشق امر کل ما رُقعهای، او قَلزم و ما جُرعه‌ای

او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلالها

از عشق گردون مُؤتلف، بی عشق اختر مُنخسف

از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها

خداوند کل کائنات را اداره می کند، ما را هم اداره می کند. ما در من ذهنی فقط یک نوشته کوچک هستیم. خداوند با جَفَّ الْقَلَمِ می نویسد و ما هم باید نامه را بخوانیم، یعنی در هر وضعیتی با پذیرش باید فضا را باز کنیم، ولی ما مقاومت می کنیم و می خواهیم با من ذهنی خودمان را اداره کنیم. خداوند دریا است و ما در من ذهنی جرعه‌ای از آب دریا، پس خداوند دریا است و به ما آب می دهد. بنابراین نباید از من ذهنی آب بخوریم. خداوند در هر بی مرادی به ما گفته که راه را به بی راهه می روی، اما ما با من ذهنی راه خودمان را می رویم و درد را ادامه می دهیم و تازه می گوئیم چرا زندگی وفقِ مرادمان نیست و چرا هیچ چیز خوب پیش نمی رود، زیرا در من ذهنی همه چیز تیره و تار است، ناهماهنگ است. زیرا عشق، زندگی نیست. انسان به صورت لخت به جهان ده دوازده سالگی همانیده شده، می شود دال.



بی عشق الف دال می شود، با عشق الف از دال جدا می شود، یعنی هشیاری جسمی از هشیاری حضور جدا می شود، یعنی تبدیل شدن با او (خدا) یکی شدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آبِ حیات آمد سَخُن، کآید ز علمِ «مِنْ لَدُنْ»

جان را ازو خالی مَکُن، تا بر دهد اَعْمالِها

بر اهلِ معنی شد سَخُن، اِجْمالِها، تفصیلِها

بر اهلِ صورت شد سَخُن، تفصیلِها، اِجْمالِها

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُودِ دریا ز دُر

کز ذوقِ شعرِ آخرِ شتر خوش می گشَد تَرحالِها


انرژی که از فضای گشوده شده، از پروردگار بیاید دیگر ذهنتان را به مرکزتان راه نمی دهید و مدام می گوئید نمی دانم، زیرا فضای باز شده می داند، من ذهنی را دانش نمی دانید و چهار بعدتان شفا پیدا می کند.

کسی که تأمل می کند که دیگر درد نمی خواهد متوجه شده است که از جنس من ذهنی توهمی نیست. یک بیت شعر یا با تمرین و تکرار شعرها و با تمرین و تکرار در چالش ها دردهایش شفا پیدا می کند. زیرا نمی خواهد من ذهنی را نگه دارد. اما کسی که هنوز کلی درد دارد با من ذهنی روی خودش کار می کند، با من ذهنی مولانا را می خواند، زیرا می خواهد من ذهنی را نگه دارد. خداوند پیامبران، اولیا یا بزرگانی همچون مولانا را آورده تا رحمتش را به جهان بفرستد. کسانی که مرکزشان را خالی کرده اند فالِ وصال به آن ها زده شده. در درون و بیرون نیک می آفرینند.



رحمةً للعالمین، خداوند می خواهد در همهٔ انسان ها زنده شود. و پیامبران و اولیا و بزرگان را فرستاده تا تکیه گاه ما باشند
و ما هر یکی از آنها هستیم.

با سپاس و قدردانی فراوان،

زینب از مازندران 



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

حدید: آهن



پروردگارا، کمکم کن که از این ناموس سنگین غرور و نخوت رها شوم، دستم را بگیر تا بتوانم به اشتباه خود اقرار کنم. وه که چه سنگین است این غرور کاذب و این ناموس صد من حدید. راه بریدن این بند نامرئی آهنین سنگین را به من نشان بده که در زیر سنگینی اش همه الفهایم دال شده اند.

ای فریادرس، به فریادم برس که سنگینی این بار من را به قعر چاه خودبینی و تکبر کشانده است. رَسنت کو که آن را بگیرم و از این تاریک نجات یابم؟ این همه مقاومتم را، این همه قضاوتم را بشکن و من را رها کن از این بند آهنین و نامرئی ناموس.

ای فریادرس، به فریادم برس که بتوانم به خطای خود اقرار کنم و بگویم که اشتباه کردم و معذرت می‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

منطقی کز وحی نبُود، از هواست

همچو خاکی در هوا و در هَباست

ای که حرف‌هایت مانند خاکِ پراکنده بی‌ارزشند و همه از روی هوا و هوس هستند، چرا باز هم مقاومت می‌کنی و به بندهای آهنین ناموست متصلی؟ هنوز بر قرینت پیشی می‌گیری و اَنْصِتُوا را رعایت نمی‌کنی و به اشتباهات اقرار نداری



و کوتاه نمی آیی و مقاومت می کنی و صبر نمی کنی تا او از زبانت سخن گوید. حال چگونه می خواهی بند آهنین ناموست
پاره شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت و گو

پس خاموش باشید، خاموش باشید، خاموش باشید و بر قرین خود پیشی نگیرید و صبر کنید تا از ناموس صد من حدید
رها شوید و باز گردید به سوی من که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«... إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

«... ما از آن خدا هستیم و به او باز می گردیم.»

با سپاس

مهستی از تهران



به نام جان و خرد و خدا قوت

غرق پیغام عشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۲

گفت: هستم غرق پیغامِ خدا

جادویی کی دید با نامِ خدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۳

غفلت و کفرست مایه جادوی

مَشعلَه دین ست جانِ موسوی

پروردگارا، هزاران شکر و سپاس نسیم جان بخش صبا دمید و بوی متعفن و لجن زار ذهن پُرمینیت با تکرار ابیات معجزه آسای مولانای جان را شست و پاک کرد و با صفای جان پیغام و عهد الست را به ارمغان آورد. آری، هدیه ای از عشق، از جنس الست و ما را غرق پیغام نورانی اش کرد، از طریق شناسایی عمیق و فضاگشایی مستمر تا چشم دلمان و چشم عدم بین و سکوت شنو باز شود.

با قانون و الگوها و باورهای من ذهنی از شرم و حیا قلبی جز گمراهی و درد فغان سودی ندارد رهایمان کرد تا با آب شناسایی و درد هشیارانه غرق پیغام خدا شویم و به جای گله و شکایت در صبر و شکر نیکو در این راه عشق با صدق و راستین گام برداریم و از جمع خویشان معنوی که بوی عشق می دهند جدا نشویم. با تمرکز روی خود معجزه خود باشیم. با عزمی راسخ و همت اراده محکم و قوه تمییز قوی فتوادهنده خود در لحظه باشیم، در پاشش و نورپاشش و جهان را منور به نور عشق کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۸

تا نقوشِ هشتِ جَنّتِ تافته است

لوحِ دلشان را پذیرا یافته است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۹

برتراند از عرش و کرسی و خَلا

ساکنانِ مَقْعَدِ صِدْقِ خُدا

با سپاس فراوان

فاطمه مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com